

گزارشی از الگوریتمهای

ضدروایت‌ساز در برهان‌العاشقین اثر گیسودراز و سایر تحریرهای عامیانه آن



محمد راغب*



در اینجا داستان برهان‌العاشقین (شکارنامه یا قصه چهار برادر) از سید محمد گیسودراز (۷۲۱-۸۲۵ق)، عارف چشتی ساکن شبه‌قاره و تحریرهای آن در مناطق مختلف ایران نظیر اهر، تربت حیدریه، جیری بوشهر، دلاخل، سبزوار، سیاه سل رشت، فم تفرش، فیروزامرد فسا، فیروزکوه، قاین، قنات ملک رابر کرمان، کرمان و ... مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته‌اند. در آغاز، چگونگی روایت داستان در تمامی تحریرهای منتخب، گزارش و با یکدیگر سنجیده می‌شوند. سپس الگوریتمها و ساختهای ویژه‌ای که گیسودراز و سایرین استفاده کرده‌اند بررسی می‌شوند. آنگاه بر اساس مباحث مطرح در مقاله، داستان بازخوانی می‌شود.

واژه های کلیدی: الگوریتم، ضد روایت، تحریر، برهان‌العاشقین، سید محمد گیسودراز

برهان‌العاشقین (شکارنامه یا قصه چهار برادر) عنوان داستانی است از سید محمد گیسودراز (۷۲۱-۸۲۵ق)، عارف چشتی ساکن شبه‌قاره هند. این داستان به شماره ۱۷۱۶ (با ارجاع به گونه ۱۹۶۵) در فهرست قصه‌های آرنه-تامسون همراه با ترکیبات و تحریرهای متنوعی از ملل مختلف ثبت شده است (Uther, ۱۹۶۵, ۱۷۱۶, ۸۵۲ برای نمونه قصه به زبان انگلیسی نک: Briggs, V.۲, Part B, p.۵۴۲). در زبان فارسی نیز نمونه‌های بسیاری از آن وجود دارد (نک: مارزلف، ۸۵۲ و ۱۷۱۶؛ وکیلان، ۱۰۴-۱۰۶) که تعدادی از آنها برای مقاله حاضر انتخاب شده‌اند^۱ و در فهرست منابع پایانی، مشخصات کتابشناسی و عناوین اختصاری آنها در مقاله ذکر شده است.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

^۱ در این مقاله، صورتهای موجود بدون هیچ رجحانی استفاده شده‌اند. ناگفته نماند که تحریر موجود در مثنوی (ابیات ۲۶۰۰-۲۶۲۴) علیرغم یکسانی برخی ساختها، تشابه کمتری با داستان گیسودراز دارد لذا با وجود همسانی گونه-ای، کنار گذاشته شد.

گزارش اختلافات تحریرها:

۱- گشایش

«الحمد لله رب العلمین و العاقبه للمتقین و الصلوه و السلام علی رسوله و آله اجمعین. قوله تعالی و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون. بدان که ما چهار برادر بودیم از نه دیه» (گیسودراز) در بیشتر منابع آمده است پادشاهی سه پسر داشت و در تعداد محدودتری از مرد یا شخصی که سه پسر دارد یاد شده است نظیر روایتهای سیاهسل رشت، فیروزکوه، فم تفرش.

برخی صورتهای کوتاه‌تر هم وجود دارند:

«هیکی بود» (روایت فیروزامرد فسا)

«یه مردی بی»^۱ (روایت جیری بوشهر)

«دو تا برادر» (روایت قنات ملک رابر کرمان)

و از همه جالب‌تر، بخصوص از نظر تفاوت زاویه دید، روایت اهر است:

«هادی بود هودی بود من بودم» (روایت اهر)

گروهی از تشریفات آغازین^۲ استفاده کرده‌اند:

«روزی بود» (کرمان)

«یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. پادشاهی بود که سه تا پسر داشت.» (قاین)

«باری بود مختاری بود جل و جلا غیر از خدا هیچ کس نبود. پادشاهی بود که سه تا پسر داشت.»

(تربت حیدریه)

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

«بود و نبود پادشاهی بود سه پسر داشت.»^۳ (افغانستان)

اما برخی از داستانها ساختار کاملاً متفاوتی دارند:

^۱ در مواردی که شخصیت اصلی قصه، یک نفر است ساخت متناقض داستان دچار تغییراتی می شود و به شکلی ساده‌تر به کار می‌رود. نکته دیگر اینکه در برخی تحریرها، تمام برادران تا پایان قصه وجود دارند و در بعضی، تنها آنکه در همان ابتدا تخصیص یافته است. شاید بتوان سادگی شکلها را تا حدودی معیار تقدم زمانی آنها دانست.

^۲ تشریفات آغازین در قصه‌های ایرانی، شامل انواع «یکی بود یکی نبود» هاست. حتی آغاز رساله گیسودراز را هم می‌توان گونه‌ای از تشریفات آغازین اسلامی دانست.

^۳ این تحریر از کل داستان برهان‌العاشقین به عنوان تشریفات آغازین استفاده می‌کند.

«پادشاهی بود در یمن، دختری داشت به نام گل چمن ثروت زیادی داشت او را به من واگذار کرد.»^۱ (دلاخل)

«یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچ کس نبود. پادشاهی بود که دختری بسیار زیبا داشت. از گوشه و کنار دنیا خواستگارهای زیادی برای این دختر می آمدند ولی او به همه آنها جواب رد می داد. هر چه پادشاه به دخترش اصرار می کرد که برای خود شوهری انتخاب کند به خرج شاهزاده خانم نمی رفت. تا اینکه روزی دختر پادشاه اعلام کرد هر کس یک دروغ شاخدار بگوید طوری که مرا متعجب کند من زن او خواهم شد ولی اگر آن دروغ مورد پسندم قرار نگیرد دستور خواهم داد سر دروغگو را از بدنش جدا کنند. جارچیه‌ها این خبر را در چهار گوشه مملکت به اطلاع همه رساندند. عده زیادی به طمع شاهزاده خانم به قصر پادشاه رفتند ولی دروغشان مورد پسند واقع نشد و سرشان را از دست دادند. روزی کچل با لباس ژنده و سر و وضع ژولیده خواست که به قصر پادشاه داخل شود. دربانها نگاه به قد و بالای او انداختند و از ورودش جلوگیری کردند. کچل بنا کرد به داد و فریاد راه انداختن. دختر پادشاه متوجه سر و صدا شد و پرسید: آنجا چه خبر است؟ گفتند: یک کچل به زور می خواهد وارد قصر شود. دختر پادشاه امر کرد که او را به داخل راه بدهند. از کچل پرسید: برای چه کاری به اینجا آمده‌ای؟ کچل گفت: آمده‌ام یک دروغ شاخدار بگویم. دختر پادشاه گفت: می دانی که اگر از دروغ تو خوشم نیاید دستور می دهم سر از تنت جدا کنند؟ کچل گفت: باشد قبول دارم و شروع به تعریف کرد. گفت: ما سه نفر بودیم.»^۲ (آذربایجان)

روی هم رفته می توان آغاز و گشایش قصه را در صورتهای زیر محصور دانست:

۱- گشایش ساده: گیسودراز، سیاه سل رشت، الول ساتن، فیروزکوه، فم تفرش، فیروزامرد فسا،

سبزوار، جیری بوشهر، قنات ملک رابر کرمان، اهر

۲- گشایش به همراه تشریفات آغازین: قاین، تربت حیدریه، کرمان، افغانستان، آذربایجان

۳- گشایشی که قصه مورد بحث در آن صرفاً نقش تشریفات آغازین را ایفا می کند: افغانستان

^۱ علاوه بر تمایزی جدی در آغاز قصه، زاویه دیدی نزدیک به روایت اهر دارد.

^۲ از همان ابتدا شکارنامه را قصه‌ای درونه‌ای (embedded story) فرض می کند.

۴- گشایش با داستانی دیگر در حالی که داستان چهاربرادر در آن درونه‌گیری شده است:

آذربایجان

۵- گشایش ساده اما متفاوت با سایرین: دلاخل

با توجه به طبقه‌بندی فوق، می‌توان ریشه داستان مذکور را یکی از صورتهای زیر دانست که بعدها

تحول یافته و به اشکال دیگر تبدیل شده است:

۱- داستانی ساده

۲- تشریفات آغازین

۳- قصه‌ای درونه‌ای

هر چند صورت اول ساده‌تر می‌نماید، دلیلی متقن برای ابتدایی دانستن یکی از این شکلها وجود ندارد. چرا که حتی تقدم زمانی کتابت داستان گیسودراز هم دلیلی بر تقدم صورت داستانی آن بر دیگر روایات شفاهی نیست. (برای بحث درباره تغییرات قصه‌ها در طول زمان نک: پراپ، ۱۳۴-۱۷۴)

۲- نقص در افراد

«سه جامه نداشتند و یکی برهنه بود» (گیسودراز)

به طور عام پیش از همه نقص بینایی مطرح است:^۱ «سياه‌سل رشت، تربت حیدریه، الول ساتن، افغانستان، فیروزکوه و نیز قنات ملک رابر کرمان»^۲.

البته نمونه‌ای طولانی‌تر نیز وجود دارد که گونه تکثر یافته و توسعه یافته ساخت اولیه است:^۳ «یکیش کور بود دو تاش چشم نداشت. دو تاش کر بود یکیش گوش نداشت. دو تاش افلیج بود

یکیش دست نداشت. یکیش شل بود دو تاش پا نداشت.» (روایت فم تفرش)

^۱ این تشابهات و تفاوت‌های ساده می‌توانند در دسته‌بندی نظام گسترش قصه در مناطق جغرافیایی مختلف و تبارشناسی آنها تا حدودی به کار آیند.

^۲ در تحریر ملک رابر کرمان، عبارتی از بخش ۳ پیش از شروع بخش ۲ آمده است.

^۳ این مسأله، نشان‌دهنده تقدیم و تأخر زمانی روایتها نیست زیرا راویان داستانها را بسته به ذوق و حال خویش تفصیل و تغییر می‌داده‌اند.

نقایص دیگری نیز مطرح شده‌اند:

«دو تاش مرده بودن یه تاش نفس نداشت» (کرمان)

«دیشا جون نداشتن یکشا سر نداشت» (سبزوار)

«دو تا گم (ناپیدا) گم بود یکی رد نداشت» (قاین)

«بی کنگی (شانه) داشت که دس نداشت» (فیروزامرد فسا)

«که پاش نبی» (جیری بوشهر)

گروهی این بخش را ندارند: دلاخل، آذربایجان و اهر.

۳- آمادگی برای شکار

«آن برادر برهنه زر در آستین داشت. به بازار رفتیم تا به جهت شکار تیر و کمان بخریم قضا رسید هر چهار کشته شدیم. بیست و چهار زنده برخاستیم. آنگاه چهار کمان دیدیم سه شکسته و ناقص بودند یکی دو خانه و دو گوشه نداشت. آن برادر زر دار برهنه آن کمان بی‌خانه و بی‌گوشه بخرید. تیری می‌بایست چهار تیر دیدیم سه شکسته بودند و یکی پر و پیکان نداشت. آن تیر بی‌پر و پیکان را بخریدیم و به طلب صید به صحرا شدیم.» (گیسودراز)

در تمام متون، این قطعه با تفاوت‌های بسیار وجود دارد. اما جز تعداد معدودی، همگی از ساخت‌های همسانی استفاده می‌کنند و تمایزشان به حجم و نوع اشیاء مربوط می‌شود:

«بی چشم رفت طرف یک دکان. دید سه تفنگ آنجاست. دو تا شکسته بود یکی قنطاق نداشت. بی-

قنطاق را برداشت. رفت و رفت تا به جنگلی رسید.» (سیاه‌سل رشت)

گزارش انواع اشیاء در قصه‌ها به ترتیب:

تفنگ: روایت‌های سیاه‌سل رشت، آذربایجان، قاین، افغانستان، اهر

تفنگ - جنگل: روایت جیری بوشهر

تفنگ - اسب: روایت سبزوار

تفنگ - اسب - دیگ: روایت دلاخل

تفنگ - کارد - اسب - کوه: روایت فم تفرش

اسب: روایت تربت حیدریه

اسب- تفنگ: روایت قنات ملک رابر کرمان

اسب- تفنگ- دروازه- بیابان- کوه- کاروانسرا- دیگ- کمان: روایت الول ساتن

خزانه- کمان- کارد- اسب- زین: روایت کرمان

صناری- جیب- کمان- دوش: روایت فیروزکوه

تبره- کمان- کنگ- رودخانه: روایت فیروزامرد فسا

در همه آنها جز نمونه تربت حیدریه، تفنگ یا کمان به عنوان ابزار شکار آمده است. تذکر این نکته ضروری است که استفاده از کمان در برابر تفنگ دلیلی بر قدمت قصه نیست چرا که قصه گو ممکن است کهن ترین قصه ها را با مسائل روزمره اش تطبیق دهد. ضمناً گاهی اشیاء بخشهای مختلف جابه جا می شوند نظیر دیگ در روایت الول ساتن که عموماً باید در بخش ۷ از آن یاد شود.

نمونه ای از تطویل در برخی تحریرها:

«سه تا خزونه داشت دو تاش خالی بود یه تاش در نداشت. سه تا تیر و کمون داش دو تاش شکسته بود یه تاش زه نداشت. سه تا کارد بود دو تاش شکسته بود یه تاش تیغ نداشت. سه تا اسب سرطویله داش دو تاش مرده یه تاش رمق نداشت. سه دست زین و برگ داش دو تاش پوسیده بود یه تاش اثر نداشت...» (کرمان)

«آن پسری که چشم نداشت سه تا صناری داشت. دو تا مالیده بود یکی سکه نداشت. انداخت به

داخل جیب ته نداشت. قدم در خیابون گذاشت رفت دکان کمان تراش. آن صنار سکه نداشت را داد

یک کمان چله نداشت. گرفت انداخت روی دوش دم نداشت. قدم در بیابون گذاشت» (فیروزکوه)

«رفتیم به شکار ... گفتم هادی تفنگ داری؟ گفت نه گفتم با تیر بزنم به پهلوت. گفتم هودی تفنگ

داری؟ گفت نه گفتم با تیر بزنم به پهلوت. من تفنگی داشتم. لوله نداشت قنقاش هم شکسته بود.»^۱

(اهر)

^۱ ویژگیهای اقلیمی داستانگویی، جلوه خاصی به این تحریر بخشیده است.

«رفتند پیش پدرشون تعظیم و تواضع کردند گفتند ای پدر ما خیلی دلمون تنگ شده اگر اجازه بفرمایید ما بریم به دو روز شکار. شاه به اینها اجازه داد. وقتی که اجازه گرفتند آمدند رفتند پهلوی رئیس اصطبل گفتند یه سه تا اسب بسیار خوب به ما بده می‌خوایم بریم شکار. میرآخور گفت: قربان تشریف ببرید طویله اولی مالهای خوبی هست سوار شید. آمدند توی طویله دیدند سه تا کره اند اونجا بسته دو تاش چلاق بود یکیش اصلاً پا نداشت. آوردند بیرون و رفتند ذخیره به رئیس ذخیره گفتند تفنگ بدین ما بریم شکار. گفت برین تو هر کدوم که میلتون هست بردارید. آمدند تو سه تا تفنگهای انگلیسی خوب اونجا بود دو تا شکسته بود یکیش اصلاً قنداق نداشت. برداشتند سوار شدند از اون دروازه که در نداشت رفتند به بیابونی که راه نداشت. زدند به کوهی که گردنه نداشت دیدند یه کاروانسرای که دیوار نداشت. سه تا دیگ توی اون کاروانسرا بود دو تاش شکسته بود یکیش اصلاً ته نداشت. همین جور که می‌رفتند سه تا تیر کمون پیدا کردند دو تاش شکسته بود یکیش اصلاً زه نداشت.»^۱ (الول ساتن)

در این بخش، برخلاف قطعات قبلی دو مورد یگانه در تحریر گیسودراز وجود دارد:

۱- آن برادر برهنه درستی زر در آستین داشت. *ابن‌علمی زبان ادبی فارسی*

۲- قضا رسید هر چهار کشته شدیم. بیست و چهار زنده برخاستیم.

مورد اول که به روایت فیروزکوه نزدیک است نشان می‌دهد راوی از ساخت جدیدی استفاده کرده است و دومی رخدادی کاملاً متمایز با همه وقایع این داستان در تحریرهای متعدد آن است که می‌تواند ابداع گیسودراز باشد.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

۴- شکار

«چهار آهو دیدیم سه مرده بودند و یکی جان نداشت. آن برادر زردار برهنه کمان‌کش تیرانداز از آن کمان بی‌خانه و بی‌گوشه آن تیر بی‌پر و پیکان را بر آن آهوی بی‌جان زد.» (گیسودراز)

^۱ وجود پدر در ابتدای این بخش، تغییر معناداری در پایان‌بندی این متن ایجاد می‌کند. ضمناً دست‌یابی به اشیاء به صورتی کشمند مطرح شده که در سایرین کمتر دیده می‌شود.

در همه موجود است اما تفاوت‌های جزئی وجود دارد برای مثال: دلاخل (آهوی بی‌سر)، تربت حیدریه و قنات ملک رابر کرمان (لفظ شکار به جای آهو)، قاین (لفظ وحش به جای آهو)، آذربایجان (لفظ اردک^۱ به جای آهو)، کرمان (کارد هم در کشتن دخالت دارد)، فیروزکوه («... آن طور زد که یک گوش رفت و گوش دیگر خبر نداشت»)، قم تفرش («... دو تاش حرام بود یکیش جان نداشت»).

در نمونه زیر، داستان به سادگی و بدون هیچ پیچشی روایت شده است:

«با تفنگ قنراق شکسته شکار را زدم» (روایت اهر)

اما در روایت زیر تفاوت‌های اساسی‌تری دیده می‌شود:

«او که نم نداشت ستا مایی (ماهی) توش بود. دو تاش مردود هیکیش جون نداشت. کشید تیر و

پیکون تی ندار با هامو دس کنگ ندار زد به مایی جون ندار»^۲ (روایت فیروزامرد فسا)

الول ساتن مشابه سایرین است با این تفاوت که شکارچیان پس از - نه قبل از - تیر زدن و رسیدن بر سر آهوان، آنها را «دو تاش مرده بود یکیش اصلاً جون نداشت» می‌بایند. در این حالت قصه به این علت که حقیقت‌نما (verisimilitude) است از ساخت اصلی - که اساسش بر عدم حقیقت‌نمایی است - جدا می‌شود. در واقع گونه‌ای انحراف است از نُرم الگوریتمها و ساختهای متناقض داستان. نمونه چنین مواردی بخصوص زمانی که شیء سوم از نمونه‌های دیگر جدا می‌شود بسیار است.

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵- حمل لاشه

«کمندی می بایست تا صید را به فتراک بندیم. چهار کمند دیدیم: سه پاره پاره و یکی دو کرانه و

میان نداشت. صید را بدان کمند بی کرانه و بی میانه بر میان بستیم» (گیسودراز)

برخی بسیار عادی و بدون توجه به ساخت معهود این قطعه را دنبال کرده‌اند؛ سیاه‌سل رشت:

«برداشت و آن را روی دوشش گذاشت» و نیز تربت حیدریه، الول ساتن، فیروزکوه.

اشکال دیگر:

«شکاره ورداش» (روایت سبزوار)

^۱ به دلیل بسامد اندک و نیز مشابهت با نمونه فرنگی جای تأمل دارد.

^۲ با وجود استعمال همان ساخت، حضور آب در این بخش، پایان‌بندی را دچار تغییراتی می‌کند.

«انداخته تویره ته ندار» (روایت فیروزامرد فسا)

«همویی که نفس نداشت ورداشت به تویره گذاشت» (روایت افغانستان)

«همو که رد نداشت را پوست کردند» (روایت قاین)

«خود همو کاردی که تیغ نداشت سرش برید و بست و ترک همو اسپی که رمق نداشت» (روایت

کرمان)

«داشتن دو تا کارت. کارتا هشتن و حلق همونی نفس نداشت. گوشتاشا هشتن تو دو تا توره

(توبره) یکیشون درده (دریده) بید یکی بند نداشت» (روایت قنات ملک رابر کرمان)

«گفتم هادی چاقو داری؟ گفت نه گفتم با تیر بزنم به پهلوت. گفتم هودی چاقو داری؟ گفت نه

گفتم با تیر بزنم به پهلوت. دستم را در جیمم کردم دیدم یک چاقو هست. دسته دارد تیغه ندارد. با

دسته‌اش سر شکار را بریدم.» (روایت اهر)

برخی فاقد این قطعه هستند: دلاخل، آذربایجان، فم تفرش، جیری بوشهر.

۶- خانه

«خانه‌ای می‌بایست که مقام کنیم و صید را پخته سازیم. چهار خانه دیدیم سه درهم افتاده بودند و

یکی سقف و دیوار نداشت. در آن خانه بی‌سقف و بی‌دیوار درآمدیم» (گیسودراز)

عموماً بر همین منوالند: سیاه‌سل رشت، تربت حیدریه، قاین، کرمان، فیروزکوه، سبزوار، قنات ملک

رابر کرمان.

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

اشکال دیگر:

«اون آهوها را آوردند به کاروانسرای که دیوار نداشت» (الول ساتن)

«این شکار را آوردند توی خانه‌ای که اصلاً دیوار نداشت» (فم تفرش)

«رفت به آشپزخانه پیر خو» (افغانستان)

«رفت و رفت تا رسی به سه تا عمارت»^۱ (جیری بوشهر)

^۱ بعد از این قطعه، صحبت از هیزم و کبریت می‌شود. شاید افتادگی، باعث داستان‌پریشی شده است.

«بعد از سه چهار فرسخ راه رفتن گفتم این را کجا بشویم؟ دیدم سه تا جوی هست. دو تایش خشک یکیش هم آب ندارد. در جوی بی‌آب سر شکار را شستم. گفتم این را کجا بپزم؟ رفتم دیدم سه تا خرابه هست. دو تایش ویران یکی هم سقف ندارد.»^۱ (روایت اهر)

برخی فاقد این قسمت هستند: دلاخل، آذربایجان، فیروزامرد فسا.

۷- دیگ و پختن

«دیگی دیدیم بر طاق بلند که به هیچ حيله دست نمی‌رسید. مگای چهار گز زیر پای کندیدیم. دست به آن دیگ رسید. چون شکار پخته شد شخصی از بالای خانه فرود آمد که بخش من بدهید که نصیبی مفروض دارم. برادر کامل مکمل در کمین نشسته بود استخوان شکار از دیگ برآورد و بر تارک سر وی زد. درخت سنجدی از پاشنه پای او بیرون آمد. بر سر آن درخت زردآلو رفتیم. خربزه کشته بودند به فلاخن آب می‌دادند. از آن درخت بادنجان فرود آوردیم و قلیه زردکی ساختیم.» (گیسودراز)

عموم متون با ترفندهای متفاوتی چون جابه‌جایی،^۲ داستانی نظیر نمونه زیر را نقل می‌کنند:

«دید سه تا گمچ (کماجدان) آنجاست. دو تا شکسته بود یکی ته نداشت. آهو را شرحه شرحه کرد

در دیگ بدون ته آن را پخت.» (سیاه‌سل رشت) و نیز دلاخل. پژوهش‌های ادبی همه منابع این بخش را دارند. دیگران تفصیلهای متنوعی عرضه می‌کنند:

«(رفت) برشید (برشته کرد)» (فیروزامرد فسا) ماه ۱۳۹۱

«... استخوانها سوخت اما گوشت خبر نداشت» (تربت حیدریه) و نیز کرمان، فیروزکوه، سبزوار.

«دیدن دو تا دیگ ... درست کردن دو تا آتش یکی کور بید یکی گرمی نداشت. گوشتا را نشتن ری همونی گرمی نداشت. صب که ورخستن دیدن استخونا سوخته گوشتا ممر (خبر) نداشت» (قنات ملک رابر کرمان)

^۱ از این قسمت تا پایان، دیگر یادی از هادی و هودی نمی‌شود. با گونه‌ای متفاوت از داستان پریشی مواجه‌ایم.

^۲ به دلیل بنیاد شفاهی این روایتها، نمی‌توان جابه‌جاییها را در تقدیم و تأخر زمانی معتبر دانست.

«در خرابه بی سقف دیدم سه تا آدم هست دو تایش مرده یکی هم جان ندارد. گفتم ای برادر بی- جان دیزی داری؟ گفت سه تا دیزی دارم ... استخوانش پخت گوشتش نپخت.» (اهر)

«انداختند گل چنگکهایی که هیچی نداشت. کمی گوشت بریدند و بار کردند توی دیزی که ته نداشت. گذاشتند روی اجاقی که اصلاً آتش نداشت. از بس که جوشید استخوانش آب شد گوشتش خبر نداشت» (فم تفرش)

«... سه تا کاسه داشتیم دو تاش ترک خورده بود یکیش ته نداشت. آبگوشت را در کاسه‌ای که ته نداشت ریختیم.» (آذربایجان)

«خیزمش (هیزم) چیند کبریتش نبی. تشش (آتشش) درس که (درست کرد) که گرماش نبی. گوشتیش پخت که مزش نبی.» (جیری بوشهر)

«... سه تا سه تا پایه دیدند دو تا گوم گوم بود یکی سنگ (پایه) نداشت همو که سنگ نداشت را برداشتند. از این دکان به او دکان. سه تا چاقو دیدند. دو تا گوم گوم بود یکی دم نداشت. همو که دم نداشت را برداشتند و آمدند دیگ بی ته را روی سه پایه بی سنگ گذاشتند و لش را ریزه کردند داغ کردند.» (قاین)

«بنا کردند تو بیابون به هیزم و بته و چوب جمع کردن آوردند و آهوها رو پوستشو کنند تیکه تیکه کردند ریختند تو دیگ. زیرشو آتش کردند. استخوان اینها پخت گوشتش اصلاً خبر نداشت.» (الول ساتن)

«سه تا دیگ به نظر دشت دو تا غلور (خرد) غلور یکی ته نداشت. سه تا دیگدون به نظر داشت دو تا لمبیده (خراب) لمبیده یکی کته (برآمدگی که دیگ را بر بالایش می‌گذارند) نداشت همو که کته نداشت دیگ را بر سر او گذاشت آهو را پخته» (افغانستان)

تفاوتهای عمده گیسودراز با سایر متنها از اینجا آغاز می‌شود:

۱- دیگی دیدیم بر طاق بلند که به هیچ حيله دست نمی‌رسید. مگاکي چهار گز زیر پای کندیدیم. دست به آن دیگ رسید.

۲- چون شکار پخته شد شخصی از بالای خانه فرود آمد که بخش من بدهید که نصیبی مفروض دارم. برادر کامل مکمل در کمین نشسته بود استخوان شکار از دیگ برآورد و بر تارک سر وی زد.

درخت سنجدی از پاشنه پای او بیرون آمد. بر سر آن درخت زردآلو رفتیم. خربزه کشته بودند به فلاخن آب می دادند. از آن درخت بادنجان فرود آوردیم و قلیه زردکی ساختیم.

در اولی، به جای بیان «سه تا دیگ هست که ...» از این روش استفاده شده که صورتی بدیع تر و پیچیده تر^۱ است و بدین صورت، ساختی جدید معرفی می شود که در سایر بخشها امتداد نمی یابد. دومی، شباهتی بسیار اندک با روایت اهر دارد و در ابتدا و انتهای آن از پخته شدن غذایی سخن رفته است. می توان به لحاظ قصوی هر دو غذا پختن را یکسان و منطبق بر هم فرض کرد که صرفاً تکرار شده و دقیقاً معادل آن چیزی است که در سایر متون، تحت عبارتی واحد آمده است. آنچه در این فاصله افزوده شده، ترفند روایی خاص گیسودراز است.

نکته بسیار مهم در باب روایت گیسودراز این است که از ابتدای این بخش، او دیگر از ساخت پیشین استفاده نمی کند در حالی که سایرین تا پایان قصه از آن بهره می برند.

۸- خوردن و عواقبش

«و به اهل دنیا گذاشتیم چندان خوردند که آماس شدند پنداشتند که فربه شدند به در خانه نتوانستند رفت و در نجاست خود ماندند و ما به آسانی از کید آن خانه بیرون شدیم و بر در خانه بختیم و به سفر روان شدیم و اولوالباب تعرف این حالات را باز نمایند.» (گیسودراز)

عموم قصه ها داستان را به صورت زیر به پایان می رسانند:

«آن قدر خورد که سیر شد اما شکم خیر نداشت. از تشنگی طاقت از او طاق شد. رفت دید در یک گوشه ای سه تا جوب هست دو تا خشکیده بود یکی اصلاً نم نداشت. لب تشنه را گذاشت بر جوی نم نداشت. آن قدر خورد که شکم ترکید و لب اصلاً خبر نداشت.» (فیروزکوه) و نیز سبزووار.

برخی صورتها، تنوع مختصری دارند:

^۱ اگر پیچیدگی و تکرار انواع ترفندها، نشانی از تأخر زمانی خلق متن باشد این ساخت جدید، تقدم روایات شفاهی در برابر متن گیسودراز را اثبات می کند.

«... این طوری خودش را کشت» (سیاه‌سل رشت)^۱

«خوردن ای (از) همونی ممر نداشت ... قصیده ما سوخت و برشت. جای پدر و نادر ما کنج

بهشت» (قنات ملک رابر کرمان)

«از جایی که نمک نیاورده بودند گوشتها شور شد. ... اوسنه ما به سر رسید کلاغ لنگ به خانه‌اش

نرسید.» (ترت حیدریه)

«... سوار شد و همو اسپه که رمق نداشت ... قصه من بسر رسید» (کرمان)

«خوردند و خوردند که اشکم این‌ها باد کرد اما لب اینها چرب نشد.» (قاین)

«خورد کمش (شکمش) پکید لوش خبر نداشت.»^۲ (فیروزامرد فسا)

«رفتند سه تا دوستشان را خبر کردند. این سه تا گوشتها را خوردند تشنه‌شان شد. سقایی صدا

زدند که اصلاً پا نداشت. سقا کوزه ای برداشت که اصلاً ته نداشت. رفت سر قناتی که نم نداشت. از

قناتی که نم نداشت آب ریخت توی کوزه‌ای که ته نداشت. یکی از سه نفر خورد و سر برداشت.»

(فم تفرش)

«... دو تاشون ترکید یکیشون اصلاً سر ورنداشت. اخیر به شاه دادند که چه شکاری بود این بچه‌ها

رفتند. شاه غضب کرد و زیرو که تو چرا گذاشتی این بچه‌ها تنها برند؟ رفتیم بالا آرد بود آمدیم پایین

خمیر بود قصه ما همین بود.»^۳ (الول ساتن)

«... بود و نبود به غیر از خدا هیچ غمخواری نبود. پادشاهی بود که یک دختر دشت ...»^۱

(افغانستان)

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

^۱ به خاطر اشاره صریح به مرگ، پایان‌بندی منحصر به فردی دارد. روایت جبری بوشهر نیز به مرگ منتهی می‌شود.

برخی عبارتها غیر مستقیم به مرگ اشاره می‌کنند نظیر «سربرداشتن» که البته می‌توان آن را فاقد معنای مجازی مرگ نیز فرض کرد. در واقع این عبارتها، ذو وجهی هستند.

^۲ دو نمونه اخیر، بسیار مختصرند.

^۳ قاب (frame) داستانی را که در آغاز گشاده است بدین صورت می‌بندد. از آنجا که در صورتهای سنتی قصه،

قاب‌بندی ناقص چندان کمیاب نیست (نک: راغب، ۱۵۱-۱۶۲) نمی‌توان با توجه به شکل قاب درباره‌ی زمان تحریر داستان اظهار نظر کرد.

اما پایان داستان، منصفه ظهور ابتکارات راویان است:

«اش خرد و اش خرد اما از کمش خبرش نبی. تو خوش ریند خبرش نبی. با هر که می‌رسی سلامش می‌دا کسی جوابش نمی‌دا. گیرخش می‌که (گریه می‌کرد) کسی ملش (محلش) نمی‌تا. رفت که بشت تو خونشو. دیش (مادرش) صحراش کرد (بیرونش کرد) از خونشو. می‌خواس بشت جم بواش که دم ره جونشه سپرد.» (جیری بوشهر)

«هی خوردم هی پخت ... بعد دیدم اسبم گم شده و پیدایش نیست. یک چاه زدم به اندازه صد ذر (ذرع) صد تا سوزن سر هم گذاشتم رویش ایستادم. دیدم اسبم در دماوند است صد خروار جو انباشته و صد خروار گندم. صد خروار جو را در این جیب و صد خروار گندم را در آن جیب گذاشتم. سوار اسب بی‌سر شدم و آمدم پیش پادشاه»^۲ (دلاخل)

«و مشغول خوردن شدیم. در همین موقع یک دانه تخم هندوانه از توی کاسه پیدا کردیم. تخم هندوانه سبز شد و آنقدر بزرگ شد و شد تا یک بستان به وجود آمد. در این بستان هندوانه خیلی بزرگی دیدیم. خواستیم هندوانه را ببریم چاقو آوردیم نشد. کارد آوردیم نشد. خنجر آوردیم نشد. شمشیر آوردیم نشد. من یک تیغه شکسته داشتم با آن هندوانه را قاچ دادم که ناگهان دستم تو رفت به دنبال دستم بازویم بعد سرم بعد بدنم داخل هندوانه شد. همین طور گیج و ویج دور خود می‌گشتم که نگاهم به مردی افتاد. آن مرد تا مرا دید پرسید: های کچل این تو چکار می‌کنی؟ گفتم دنبال تیغه شکسته‌ام می‌گردم. مرد عصبانی شد و یک سیلی محکم خواباند بیخ گوشم و گفت: من هفت تا قطار شترم این تو گم شده نمی‌توانم پیدا کنم تو می‌خواهی یک تیغه شکسته را پیدا کنی؟ دختر پادشاه با تعجب بسیار گفت: کچل کافی است آخر دروغ هم به این بزرگی؟ کچل گفت بله مگر شرط شما همین نبود؟ دختر پادشاه گفت: حق با تو است؟ به این ترتیب کچل با دختر پادشاه عروسی کرد و سالهای سال به خوشی با هم زندگی کردند.»^۳ (آذربایجان)

^۱ در این بخش تفاوت چندانی با سایرین ندارد جز اینکه تشریفات آغازین تمام می‌شود و راوی به قصه اصلی که به بحث ما بی‌ارتباط است می‌پردازد.

^۲ در اینجا نیز برای بستن قاب سعی شده است.

^۳ قصه مورد نظر را به صورتی درونه‌ای به کار برده و از جوی آب و ... یاد نکرده است.

«بعد از خوردن شکار همه ما دستهای چربمان را به کفشهای چربمان و دستهای چرب نشده مان را به کفشهای بی چربیمان کشیدیم. کفشهای چرب کفشهای بی چربی را به جلو انداختند و به فرار واداشتند. بالای سبلان رفته آنها را ندیدم. بالای بزکش رفته آنها را ندیدم. به یقه ام سوزنی بود آن را به زمین فرو کردم و بالایش رفته. دیدم دست مرد زارع می روند. گفتم ای برادر زارع جلو کفشها را بگیر. زارع جلو کفشها را گرفت. دیدم چشم برادر زارع به کفشهای من است. گفت کفشها را به من بفروش. گفتم به چند؟ گفت به یک ارزن و یک نصف ارزن. این یک ارزن و یک نصف ارزن را به خارال ریختم جا نگرفت. به جوال انداختم جا نگرفت. توی یخه ام ککی پیدا کردم. سرش را بریدم پوستش را کندم. یک ارزن و نصف ارزن را داخل آن انداختم. در ته آن جا گرفت. به شتر بار کردم شتر خوابید. به اسب بار کردم کمر اسب شکست. به خر بار کردم پای خر شکست. دیدم مورچه چلاقی می آید به آن بار کردم. با ثورکن (نوعی طناب پهن) بستم پاره شد با سیجیم (نوعی طناب معمولی) بستم پاره شد. از سرم موئی کشیدم بار را با آن بستم. خودم هم پریدم رویش سوار شدم. داشتم مثل باد می رفته به بوته آلوچه ای گیر کردم. ارزن پاشید. مایوس و معطل به خانه آمدم. سال بعد رسید. از دور دیدم کشتزار بزرگی از ارزن رویده است. دروگران را صدا کردم. رفتیم درو کردیم خرمن انباشتیم. از آسمان سه سیب افتاد. یکی مال قصه گو دو تایش مال خودم پوست و هسته و

اضافاتش مال شنونده قصه.»^۱ (روایت اهر)
تفاوتهای برهان‌العاشقین گیسودراز با سایرین در این بخش به نهایت می‌رسد:

- ۱- و به اهل دنیا گذاشتیم
- ۲- چندان خوردند که آماس شدند پنداشتند که فربه شدند به در خانه نتوانستند رفت و در نجاست خود ماندند
- ۳- و ما به آسانی از کید آن خانه بیرون شدیم و بر در خانه بختیم و به سفر روان شدیم.

^۱ همچون روایت پیشین، صورتی فوق‌العاده پیچیده دارد. ظاهراً در آذربایجان داستانها صورتی پیچیده‌تر دارند. ضمناً هر یک از این روایتها، شایسته تحلیل‌های فراوانی است که در حوصله این مقال نمی‌گنجد.

در مورد اول، برخلاف سایر نمونه‌ها، اشخاص اصلی قصه غذا نمی‌خورند بلکه آن را به اهل دنیا واگذار می‌کنند.^۱ در دومی، نقص فربگی است. سومی نیز پایان‌بندی گیسودراز را از سایرین متمایز می‌کند.^۲



ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

^۱ شاید این صورت ویژه گیسودراز که از بازخوانی و تغییر سایر قصه‌ها حاصل می‌شود نشانه تأخر قصه گیسودراز

باشد.

^۲ البته «بر در خانه خفتن» هم صورتی مشکوک دارد و می‌توان آن را متضاد سفر دانست.

نتیجه گیری

در مورد کیفیت این داستان، بحثهای متنوعی درگرفته است (نک: پور جوادی، ۴۳-۵۴؛ پورنامداریان، ۱۸۵-۱۸۸؛ شفیعی کدکنی، ۲۳-۵۲) اما از دیدگاه ما روایت چهار برادر، شکل خالصی از داستان است که توصیه می شود به جای رمزگشایی آن به عنوان داستانی عرفانی و سمبولیک، همچون نقشه گمراه کننده گنجی دیده شود که ارزش آن صرفاً در هیجان و لذتی است که در خواننده ایجاد می کند.

به واژه‌هایی که زیرشان خط کشیده شده توجه کنید:

الحمد لله رب العلمین و العاقبه للمتقین و الصلوه و السلام علی رسوله و آله اجمعین. قوله تعالی و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون. بدان که ما چهار برادر بودیم از نه^a دیه. سه جامه نداشتند و یکی برهنه بود. b آن برادر برهنه درستی زر در آستین داشت. به بازار رفتیم تا به جهت شکار تیر و کمان بخریم قضا رسید هر چهار کشته شدیم. c بیست و چهار d زنده برخاستیم. آنگاه چهار کمان دیدیم سه شکسته و ناقص بودند یکی دو خانه و دو گوشه نداشت. e آن برادر زر دار برهنه b آن کمان بی خانه و بی گوشه e بخرید. تیری می بایست چهار تیر دیدیم سه شکسته بودند و یکی پر و پیکان نداشت. f آن تیر بی پر و پیکان f را بخریدیم و به طلب صید به صحرا شدیم. چهار آهو دیدیم سه مرده بودند و یکی جان نداشت. g آن برادر زردار برهنه b کمان e کش تیر f انداز از آن کمان بی خانه و بی گوشه e آن تیر بی پر و پیکان f را بر آن آهوی بی جان g زد. کمندی می بایست تا صید را به فتراک بندیم. چهار کمند دیدیم: سه پاره پاره و یکی دو کرانه و میان نداشت. h صید را بدان کمند بی کرانه و بی میانه h بر میان بستیم. خانه‌ای می بایست که مقام کنیم و صید را پخته سازیم. چهار خانه دیدیم سه درهم افتاده بودند و یکی سقف و دیوار نداشت. i در آن خانه بی سقف و بی دیوار i درآمدیم. دیگی دیدیم بر طاق بلند که به هیچ حيله دست نمی رسید. j مگاکي j چهار گز زیر پای کندیدیم. j دست به آن دیگ رسید. چون شکار پخته شد شخصی از بالای خانه i فرود آمد که بخش من بدهید که نصیبی مفروض دارم. برادر کامل مکمل در کمین نشسته بود استخوان شکار از دیگ بر آورد و بر تارک سر وی زد. درخت سنجدی k از پاشنه پای l او بیرون آمد. بر سر آن درخت زردآلو k رفتیم. k خریزه k کشته بودند به فلاخن m آب می دادند. از آن درخت بادنجان k فرود آوردیم و قلیه زردکی k ساختیم و به اهل دنیا گذاشتیم چندان خوردند که آماس

شدند پنداشتند که فریه شدند به در خانه نتوانستند رفت و در نجاست خود ماندند و ما به آسانی از کید آن خانه بیرون شدیم و بر در خانه بخفتیم و به سفر روان شدیم و اولوالباب تعرف این حالات را باز نمایند.

در این داستان برای ساختن ضدروایت (anti-narrative) (برای اطلاع بیشتر نک: ۲۴-۲۵ Prince, ۶; Richardson, از سه الگوریتم ساده استفاده شده است:

۱- ساخت عددساز (a,d): عدد را از صورتی که منطقی است به صورت غیر منطقی تغییر می‌دهد. برای مثال در مورد (a) باید از عددی استفاده شود که کوچکتر یا مساوی ۴ باشد اما از عددی بزرگتر استفاده می‌شود.

۲- ساخت معکوس ساز (b,e,f,g,h,i,j,l): به جای واژه‌های معقول از صورت معکوس آنها استفاده می‌کند. برای نمونه در (b) به جای واژه «ملبس» از کلمه «برهنه» استفاده می‌کند^۱ و در (j) به جای عبارت «چیزی زیر پای گذاشتیم» از جمله «مغاکي ... کندیدیم».

۳- ساخت شبیه ساز (c,k,m): به جای واژگان اصلی از واژه‌های مشابه آنها استفاده می‌کند.^۲ مثلاً در (c) به جای «به حادثه‌ای گرفتار آمدیم»، «کشته شدیم» استعمال می‌شود و در (m) به جای «سطل»، «فلاخن». در (k) هم در تمامی مواردی که به یک میوه واحد اشاره دارد نامهای متعددی اطلاق می‌شود.

از این منظر می‌توان گفت روایت اصلی قصه در ابتدا روایتی ساده بوده اما با اعمال سه الگوریتم فوق در لابه‌لای، داستان صورتی متناقض یافته است.^۳ این الگوریتمها، قابل الصاق به هر قصه‌ای هستند به همین دلیل تحریرهایی تا این حد متنوع از این قصه وجود دارد. به طور عام چنین قصه‌های ساده‌ای،

^۱ در همه نمونه‌ها جز \bar{z} : تعدادی شیء وجود دارند در یک طرف یکی از آنها و در طرف دیگر سایرین. ظاهراً هر دو گروه با بیانی متفاوت، صفتی یکسان را بیان می‌کنند. آنگاه راوی برای ادامه روایت، گروه یک نفره را بر می‌گزیند و دیگران را با او همراه می‌کند. در مواردی که همراهی سایرین وجود ندارد می‌توان آن را مشابه برخی ساختهای آغازین داستان هندی- ایرانی دانست. (نک: راغب، ۱۵۱-۱۶۲)

^۲ برخی به سابقه این ساخت اشاره کرده اند (پور جوادی، ۵۳) و قطعاً سایر ساختها نیز دارای سوابقی هستند که باید کشف شوند اما گیسودراز با آمیختن انواع ساختهای متناقض، معجون عجیبی ساخته است.

^۳ از این جهت با زبان زرگری قابل قیاس است.

فارغ از این ساختهای متناقض به هیچ وجه جلب توجه نمی‌کنند. اما وقتی این ساختها بدان افزوده می‌شوند قصه صورتی ممتاز می‌یابد و برای خواننده جذابیت پیدا می‌کند. در واقع دلیل اساسی افزودن این ساختها به داستان، پوشاندن سادگی و یکنواختی آنهاست و راوی فارغ از این ساختها داستان بدیعی برای گفتن ندارد.

دامنهٔ تسلسل این گونه داستانها را همراه با ساختهای متناقضشان می‌توان با افزودن اشیاء و کنشها تا بی‌نهایت ادامه داد اما از آنجا که هر روایتی نیاز به پایان‌بندی دارد و راوی نمی‌تواند خود را از این غرقاب خودساختهٔ تسلسل نجات دهد به ناچار مرگ را به عنوان پایان‌بندی مطرح می‌کند تا با فقدان شخصیت اصلی در برابر هجوم پیوسته ساختهای متناقض سدی ایجاد کند.^۱ این داستان، را نمی‌توان روایتی معمولی دانست که در هرم فریتاگ (Ferytag's pyramid) (برای اطلاع بیشتر نک: میرصادقی، ۲۹۶-۲۹۷) گنجانده شود و فرودی عادی برای آن صورت بندد چرا که در واقع نوعی ضدروایت است.

انجمن علمی زبان ادبی فارسی

ششمین همایش ملی پژوهش‌های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

^۱ هر چند صریحاً در همه متون چنین چیزی نیامده اما چنین تداعی‌ای را عمیقاً تأیید می‌کند. (نک: حاشیه ۲، ص

کتاب‌شناسی تحریرهای مورد استفاده در مقاله

آذربایجان: سالمی، ۹۷/۱-۱۰۰.

افغانستان: رحمانی، ۱۱۳-۱۲۴.

الول ساتن: الول ساتن، ۳۹۲-۳۹۴.

اهر: وکیلان، ۹۶-۱۰۴.

تربت حیدریه: خزاعی، ۱۵۷/۵-۱۵۸.

جیری بوشهر: وکیلان، ۹۳-۹۵.

دلاخل: حسن زاده، ۱۲۰/۱-۱۲۱.

سبزوار: وکیلان، ۹۰-۹۲.

سیاه سل رشت: حسن زاده، ۱۲۲-۱۲۳.

فم تفرش: وکیلان، ۸۸-۸۹.

فیروزامرد فسا: وکیلان، ۸۹-۹۰.

فیروزکوه: وکیلان، ۸۷-۸۸.

قاین: خزاعی، ج ۹، ۳۶۵-۳۶۶.

قنات ملک رابر کرمان: وکیلان، ۹۵-۹۶.

کرمان: لریمر، ۱۶۱-۱۶۲. ۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱

گیسودراز: شفیعی کدکنی، ۲۴-۲۶.



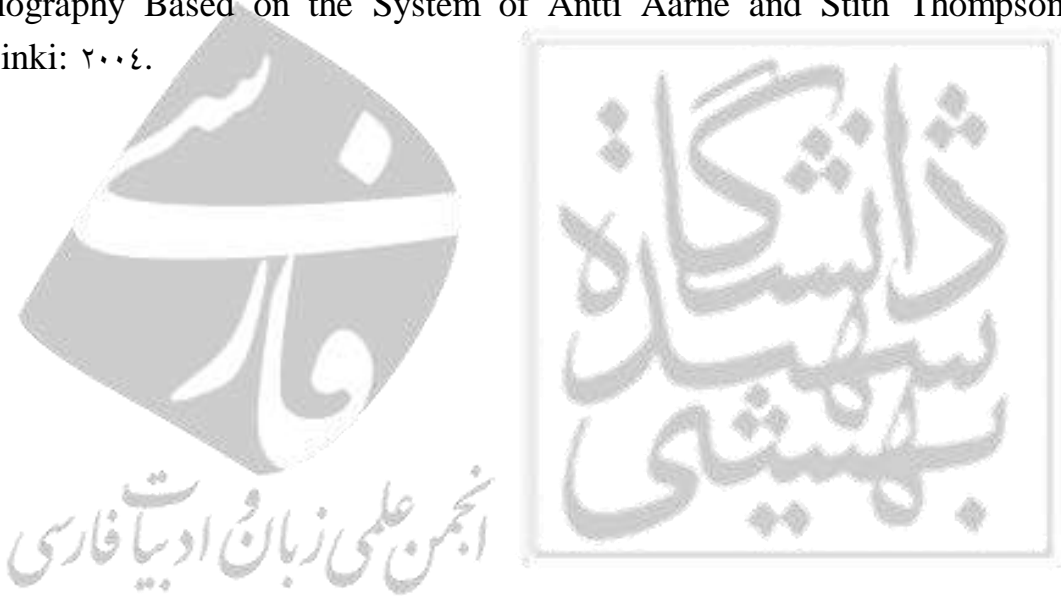
منابع

- الول ساتن، ل. پ، قصه‌های مشدی گلین خانم، ویرایش اولریش مارتسولف، آذر امیر حسینی نیتهامر و سید احمد وکیلان، انتشارات مرکز، تهران: ۱۳۷۶.
- پراپ، ولادیمیر، «دگردیسیهای قصه پریان»، ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان، ترجمه فریدون بدره‌ای، انتشارات توس، تهران: ۱۳۷۱.
- پورجوادی، نصرالله، «تأثیر برهان‌العاشقین سید محمد گیسودراز در فرهنگ مردم کرمان»، مجله دانش، شم ۹، اسلام آباد: بهار ۱۳۶۶.
- پورنامداریان، تقی، رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران: ۱۳۶۴.
- حسن‌زاده، علی‌رضا، افسانه زندگان، انتشارات بقعه و مرکز بازشناسی اسلام و ایران، تهران: ۱۳۷۹.
- خزاعی، حمیدرضا، افسانه‌های خراسان تربت حیدریه، انتشارات ماه جان، مشهد: ۱۳۸۰.
- خزاعی، حمیدرضا، افسانه‌های خراسان جنوبی بیرجند، انتشارات ماه جان، مشهد: ۱۳۸۵.
- راغب، محمد، کلیله و دمنه از منظر روایت شناسی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، تهران: ۱۳۸۵.
- رحمانی، روشن، افسانه‌های دری، انتشارات سروش، تهران: ۱۳۷۴.
- سالمی، نورالدین، افسانه‌های آذربایجان، نشر مینا، تهران: ۱۳۷۲.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، «شکار معانی در صحرای بی‌معنی (آسیب‌شناسی فرهنگ ایرانی بعد از مغول)»، زبان و ادبیات فارسی (دانشگاه تربیت معلم)، شم ۳۲، بهار ۱۳۸۰.
- لریمر، د. ل، فرهنگ مردم کرمان، به کوشش فریدون وهمن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- مارزلف، اولریش، طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی، ترجمه کیکاووس جهان‌داری، انتشارات سروش، تهران: ۱۳۷۱.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، تصحیح رینولد الین نیکلسون، تهران: ۱۳۷۵.
- وکیلان، سید احمد، متلها و افسانه‌های ایرانی، انتشارات سروش، تهران: ۱۳۸۳.
- Briggs, Katharine M, A Dictionary of British Folk-tales in the English Language, Routledge and Kegan paul, London: ۱۹۷۰.

Prince, Gerald, A Dictionary of Narratology, U of Nebraska P, Lincoln: ۲۰۰۳.

Richardson, Brian, "Anti-Narrative", Routledge Encyclopedia of Narrative Theory, ed. David Herman, Manfred Jahn and Marie-Laure Ryan, Routledge, First Published, London & New York: ۲۰۰۵.

Uther, Hans-Jorg, The Types of International Folktales (A Classification and Bibliography Based on the System of Antti Aarne and Stith Thompson), Helsinki: ۲۰۰۴.



ششمین همایش ملی پژوهش های ادبی

۵ و ۶ دی ماه ۱۳۹۱